

# کتاب: فردوس، پاداش جانبازی نوشته: آ. پ. آپاسامی ترجمه: اسفندیار سپهری

## فصل سوم: فردوس، پاداش جانبازی

### لذت واقعی

گاهی به دوستانم می‌گویم که من در بیان مطالب به دیگران کلمات زندان و رنج و شکنجه را به کار می‌برم. ولی در حقیقت این رنج‌ها ابدًا رنج محسوب نمی‌شود، چون اگر واقعا رنج می‌بردم به موعظه انجیل در روستاها نمی‌پرداختم. حقیقت مطلب این است که در هر جا که به خاطر رهاننده‌ام رنج می‌کشیدم بهشت را در همان جا در روی زمین می‌یافتم و لذتی که در نتیجه آن نصیب من می‌گشت در هیچ جای دیگر وجود نداشت. به علاوه، حضور او برایم چنان روشن و محرز بود که هیچ جای تردید باقی نمی‌گذاشت. رنج فقط هنگامی برای من رنج بود که هنوز مسیحی نشده و دارای آرامش قلبی نبودم و به تمام معنی در دوزخ زندگی می‌کردم. ولی بعد از گرایش به مسیحیت، دیگر رنجی مرا نمی‌آزرد. هنگامی که در زندان بودم، خود را هرگز زندانی نمی‌دانستم و آن را بهشتی در این دنیا می‌انگاشتم. لذت من هنگامی که رنج می‌کشیدم بیش از زمانی بود که در شکنجه نبودم. همچنین شادی که از گرسنگی به من دست می‌داد بیش از زمانی بود که خوراک‌های لذیذ در اختیارم بود. حضور مسیح بود که این شادی و بهشت خاکی را که هیچ کس نمی‌تواند از من برباید به من می‌بخشید.

در آغوش خدا. هنگام سفر به ایلوم، در کشور نپال، از دهکده‌های بسیاری گذشتم، و مردم با اشتیاق تمام به سخن خدا گوش می‌دادند. در این منطقه با راه‌های صعب‌العبور، و نشیب و فرازهای بی‌پایان و رودهای متعدد راهپیمایی بسیار دشوار است. روز هفتم ژوئن سال ۱۹۱۴ را که با خستگی سفر و منتها درجه گرسنگی و تشنگی، با ریزش باران شدید و عبور از جاده سربالایی به طول ۷ میل سپری گشت، هرگز فراموش نخواهم کرد. در آن روز باد شدیدی مرا به درون غاری پرتاب کرد؛ ولی خدا را شکر که با وجود سقوط از ارتفاع زیاد صدمه‌ای ندیدم. بله، آن غار چون آغوش خداوند مرا از هر گونه گزند رها ساخت و آن راه صعب‌العبور به فردوس منتهی گشت. وزش باد به محبت، ریزش باران به نزول فیض، گرسنگی و تشنگی به به سیری و رضا، صلیب به آرامش مبدل گشت. مراحل مختلف مصلوب شدن مسیح را چون رویایی به چشم دیدم و به یاد آوردم که او همه شب را در باغ جتسیمانی بیدار ماند؛ شب را با گرسنگی و تشنگی سپری ساخت؛ ضربه‌های تازیانه و تاج خار وی را به خون آغشته بود؛ و با همه این رنج‌ها او ناگزیر بود صلیب را بر دوش خود کشد. بر اثر ضعف ناشی از تحمل این رنج‌ها، هنگام صعود بر جلجتا لغزید و بر زمین غلطید. خدایا، صلیب من در برابر صلیب تو هیچ است، و با فیض و رحمت بی‌مانند صلیب تو برکات زیادی به من ارزانی شده و خواهد شد. کاش، می‌توانستم این آرامش روحی را به برادرانی که از وجود آن بی‌بهره و ناآگاهند نشان دهم. ولی افسوس که این کار از دست من ساخته نیست. این «من نهفته» است که درک آن فقط برای کسی که آن را دریافت داشته امکان‌پذیر است (مکاشفه ۲ : ۱۷) از تجربه شخصی همین قدر می‌توانم بگویم که صلیب کسانی را یاری می‌دهد که آن را به دوش کشند. صلیب آنان را به جویبارهای آرامی‌بخش این

جهان (جهانی که مملو از درد و مشقت است) رهبری می‌کند؛ آنانی را که با حمل صلیب از پی مسیح می‌روند با خود به فردوس می‌برد.

**مصاحبه ساندرسینگ با مامور دولت.** گفتیم: «خداوند همه مردم را به وسیله مسیح به حیات جاودان دعوت کرده و به من دستور داده است این بشارت را به شما برسانم. اگر به او ایمان نیاورید، روزی خواهد رسید که همین طور که من در مقابل شما ایستاده‌ام شما نیز در حضور او بایستید و به کیفر ابدی محکوم شوید.» مامور دولت پاسخ داد: «وقتی آن روز رسید، خواهیم دید. ولی اکنون تو باید به زندان بروی تا ببینیم مسیح چگونه به تو یاری خواهد کرد.» گفتیم: «من از زندان ترسی ندارم، وگرنه هرگز به اعلام انجیل مسیح نمی‌پرداختم، خوب می‌دانستم که با من این گونه رفتار خواهد شد؛ و مسیح نیز مرا از این زندان رهایی نبخشیده بلکه از زندان گناه رها شده است و هم اکنون من برای همیشه آزادم. گرچه پاهای مرا با قلاده چوبی محکم ببندید، هم چنان آزاد خواهم بود. در آن صورت فکر می‌کنم پاهایم در قلاده چوبی نیست، بلکه به صخره‌ای که هرگز نمی‌توان تکان داد متصل است.» مامور دولت گفت: «ساکت باش و زیاد حرف نزن.» پاسخ دادم: «تا روزی که جان در بدن دارم و زبانی در دهان، از سخن گفتن درباره مسیح باز نخواهم ایستاد. بازداشت که جای خود دارد، «حاضرم جان خود را در این راه فدا کنم.» مامور دولت خطاب به بازرس گفت: «نیازی به بحث بیشتری نیست. او را ببرید و به زندان افکنید.» بازرس گفت: «آقا، این کافر زندان ما را نجس خواهد کرد.» آن چه بیش از همه مرا متحیر ساخت این بود که این اشخاص حتی زندان را مقدس می‌دانستند و اگر آن محل مقدسی بود، پس چرا ساکنان آن را که می‌بایست اشخاص پرهیزکاری باشند آزاد نمی‌کردند؟ به هر صورت، بازرس گفت: «منظور از زندان تنبیه و آزردن زندانی است؛ ولی چون این مسیحی آن را تفریگاه تلقی می‌کند، بهتر است برای او کیفر دیگری در نظر بگیریم.» مامور دولت به او گفت: «بهتر است او را از این سرزمین بیرون رانیم؛ زیرا اگر زندانی شود، ممکن است با سخنان خویش زندانیان دیگر را نیز مسیحی سازد. بازداشت مجرد او هم خالی از اشکال نیست.» همگی گفته وی را تایید کردند و بیدرنگ مرا به دست نگهبانی سپردند که به آن سوی مرز برد.

**خاردار یا بارآور.** ما را باید به مسیح پیوند بزنید، تا ثمر دهیم. چه بسا اشخاصی که چون گیاهان خاردار بودند، ولی با گرایش به مسیح بارآور شدند. روزی بر کوهی درختی دیدم که سراپا غرق خار بود. باغبان گفت: «من می‌توانم آن را درخت بارآور سازم.» ولی این چگونه ممکن بود؟ چند سال بعد، وقتی به دیدن آن درخت رفتم، باغبان آن را پیوند زده بود و درخت به جای خار بار فراوان داشت. خدای بخشاینده نیز به رحمت خویش ما را بارآور می‌سازد. مسیح برای همه مردم به جهان آمد. اوست که می‌تواند مانند درختی که به آن اشاره کردم گناهکاران را پاکدل و مقدس سازد. در بلوچستان راهزن مسلحی بود که بسیاری را به قتل رسانده بود؛ و اگر شما او را می‌دیدید، بی‌گمان می‌گفتید او اصلاح‌ناپذیر است. ولی همین راهزن پس از آشنایی با عیسی مسیح دست‌خوش چنان دگرگونی گشت که همه را به شگفتی انداخت. او به مردمی که از تغییر رفتارش در شگفت بودند می‌گفت: «این تغییر به دست من انجام نگرفته، بلکه عیسی مسیح زندگی مرا دست‌خوش دگرگونی ساخته است. در شگفتی که همراه این دگرگونی دریچه فردوس به رویم گشوده شده، و من که آدمکش سنگدلی بودم اکنون انجیل نجات‌بخش مسیح را به مردم اعلام می‌دارم.» روزی یک نفر شکارچی به قصد شکار وارد جنگلی شد و با مشاهده کندوی طبیعی عسل بر روی درختی تفنگ خود را بر زمین نهاد و از درخت بالا رفت و به خوردن عسل پرداخت. ولی بیچاره نمی‌دانست در معرض چه خطر مهیبی قرار گرفته است، چه که ببری در پای آن درخت در کمین او بود. با مشاهده

ببر، شکارچی با خود اندیشید که گرچه در جای خطرناکی گیر افتاده، ولی چون بر بالای درخت است خطری متوجه او نیست.

این را گفت و دوباره به خوردن عسل پرداخت، بی آن که دیگر درباره ببرفکری کند. ولی وقتی نگاهی به رود افکند، تمساحی را با دهان باز در مقابل خود دید و با خود گفت: «در جای بدی گیر کرده‌ام و مرگم قطعی است. لذا مجبورم در همین جا باشم تا شاید ببر و تمساح هر دو از این جا دور شوند.» اما خطر دیگری نیز او را تهدید می‌کرد، و آن کرمی بود که ریشه درخت را می‌خورد. سرانجام، پس از مدت کوتاهی، درخت بر زمین افتاد، و آن مرد طعمه تمساح گردید. ما نیز در چنین وضعی قرار گرفته‌ایم و در جنگلی زیست می‌کنیم که شیطان در آن کمین کرده است و در صدد بلعیدن ماست. روح ما بر فراز درختی که عبارت از تن ماست زندگی می‌کند، و ما با لذتی که از خوردن عسل گناه می‌بریم از خطر مهیبی که ما را تهدید می‌کند غافلیم. ولی هرگاه با خدا زیست کنیم، از خطر شیطان در امان خواهیم بود و هیچ قدرتی نمی‌تواند ما را از او دور سازد. ثمری که خداوند از ما می‌خواهد چیست؟ این ثمر اعمال ماست. همدان معتقداند که انسان با به انجام رسانیدن کارهای نیک پاک خواهد شد. ولی مسیح می‌گوید: «نخست پاک شو، تا اعمال نیک از تو سرزنند.» به زبان دیگر، مسیحیت تعلیم می‌دهد که انسان به یاری مسیح و روح خدا می‌تواند پاک و منزّه شود، و سپس کارهای نیک به جای آورد.

ایمان آوردن یک راهزن. روزی از جنگل کوهستانی موسوم به بهیلا می‌گذشتم که ناگهان به چهار تن برخوردم که در کنار جاده نشسته بودند. یکی از آنان با کارد بزرگی که در دست داشت به من حمله‌ور شد؛ و چون چاره‌ای نداشتم، سرم را خم کردم. ولی او از کشتن من منصرف شد و به ربودن پتویی که به دوش داشتم قناعت کرد. من به راه خود ادامه دادم، ولی هنوز یک میدان دور نشده بودم که راهزن به من امر کرد بایستم. من گمان می‌کردم که دیگر امیدی برایم نمانده است، ولی واقع امر جز این بود. او از من پرسید: «تو کیستی؟» من خود را معرفی کردم، منظور از گردش در آن حوالی را برایش شرح دادم، و داستان آن مرد ثروتمند و ایلعازر را برایش خواندم. او به این اندیشه فرو رفت که اگر آن مرد ثروتمند که هرگز مرتکب دزدی و راهزنی نشده بود جایش در جهنم بود، خود او که همه عمر را با لخت کردن مردم گزرانده چه سرنوشتی خواهد داشت؟ پس در همان جا توبه کرد و از من خواست که از گنااهش بگذرم. پتوی مرا پس داد، یک نوع چای مخلوط با نمک برایم فراهم ساخت، و مستی میوه خشک به من بخشید. چون این بود که خداوند «گوشت را از خورنده و شیرینی را از زورآور» (داوران ۱۴ : ۱۴) گرفته و به من داده و «سفرهای برایم در حضور دشمنانم گسترده است» (مزمور ۲۳ : ۵). من با او دعا کردم، ولی او فوق‌العاده ناراحت بود. لذا نیم‌تنه خود را کنده جهت نشستن روی زمین گسترده و به سختی گریه را سر داد. چون بامداد روز بعد از خواب بیدار شدم، او جریان زندگی خود را برایم نقل کرد. استخوان‌های زیادی را که در گوشه غار بود به من نشان داده گفت: «این گناه من است.» البته دلم خیلی به حالش سوخت، ولی در مورد خودم خدا را شکر کردم که مرا حفظ کرد، وگرنه آن روز استخوان‌های من نیز به استخوان‌های درون غار افزوده می‌شد. سپس داستان دزدی را که مسیح به او گفت «امروز با من در ملکوت خدا خواهی بود.» برایش گفتم و دوباره دعا کردم. پس از آن که اندکی درباره این آیه انجیل «خداوند حتی مرا نجات خواهد داد.» اندیشید، آرامش خود را باز یافت. می‌خواست در همان جا از دست من تعمیم گیرد، ولی به سفارش من برای تعمیم گرفتن از دست کشیشی به دشت سرازیر گشت.

**خوشی و آرامش در همین جهان در انتظار ماست.** من به یک سادوی هندی برخوردی که مدتها از وقت خویش را صرف ریاضت و نیایش (یوگا) برای رستگاری روح خویش ساخته بود. پرسیدم چند سال سرگرم تمرین «یوگا» بوده است. پاسخ داد: «سیزده سال.» او واقعا در جستجوی حقیقت بود، اما در قلبش احساس شادی نمی‌کرد. به او گفتم: «پس نتیجه این زحمت چیست؟ تو که به شادی دست نیافته‌ای.» جواب داد: «وقتی برای نجات خود تلاش می‌کنیم، دیگر نباید انتظار خوشی از این جهان داشته باشیم.» ولی من انتظار خوشی و آرامش قلبی را در جهان آینده دارم. «وقتی من خودم هندو بودم، چون او می‌اندیشیدم که آرامش موهبتی است نایاب، و از این جهان انتظاری جز رنج و غم و اندوه نباید داشت. لیکن اکنون دریافته‌ام که مسیح شادی و آرامش خویش را در همین جهان بر ما ارزانی می‌دارد.

**آرامش یا محبت؟** گاهی مردم بر من خرده می‌گیرند که من «تنها درباره آرامش سخن می‌گویم، نه محبت.» روح ما تشنه آرامش است. ما برای آن که از آرامش برخوردار شویم، با گرد آوردن پول و فراهم ساختن وسایل مادی خویشتن را به رنج و زحمت می‌اندازیم، غافل از آن که آرامش واقعی نزد خدای محبت است. این آرامش را از محبت خدا نمی‌توان جدا ساخت. چون از محبت خدا برخوردار شدید، بی‌اختیار به دیگران نیز مهر خواهید ورزید. آرامشی که خدا بر ما ارزانی داشته ما را بر آن می‌دارد که محبت وی را به مردم اعلام داریم. ولی هرگاه خود ما به آرامش خاطر دست نیافته باشیم، چگونه می‌توانیم برای کسانی که گرفتار درد و اندوه‌اند دلسوزی کنیم؟ قبل از آن که به محبت بیکران و بی‌همتای خدا گواهی دهیم، باید خود ما از آرامش خیال، که برتر از فهم و شعور است، برخوردار گشته باشیم.

**آرامش شگفت‌انگیزی که در مسیح در می‌یابیم.** در سوئد به مرد جهان‌دیده‌ای برخوردی که اکناف جهان را گشته بود. پرسیدم که به چه منظور به این سفرهای دور و دراز رفته است؟ پاسخ داد: «در جستجوی دیاری بودم که در آن درد و غم و سرما و بیماری نباشد، ولی چنین جایی در جهان نیافتم.» درباره آرامشی که خود من در مسیح، نه در کشور معینی، یافته بودم، با او گفتگو کردم؛ و به او گفتم: «برای اعلام همین آرامش و سرچشمه آن است که اکنون رنج سفر را بر خویشتن هموار ساخته‌ام.»

**خداوند صد برابر پاداش می‌دهد.** پس از گرایش به مسیحیت، وسوسه بر من روی آورد. نخست این پرسش برام پیش آمد که آیا بی آن که تعمیم گیرم می‌توانم مسیحی‌وار زیست کنم؟ از ترس خویشاوندانم تصمیم گرفتم در جای دوردستی پنهانی تعمیم بگیرم. ولی در همان هنگام دریافتم بی آن که خدا را آشکارا به مردم بشناسانم از چنین آرامشی برخوردار نخواهم گشت، ولو آن که شهادت من مستلزم این باشد که از پدر و مادر و همه چیز خود چشم پوشم. خداوند نیاز مرا صد چندان برآورده ساخت.

**گرچه زبان ناتوان باشد، زندگی حقیقت را آشکار می‌سازد.** یک روز، در حین تعمق و مناجات، حضور مسیح را احساس کردم، و قلبم سرشار از شادی ملکوتی گشت. دیدم که در همین دنیای پر از غم و رنج منبع پایان‌ناپذیر شادی نهفته است که دنیا از آن آگاه نیست، و حتی کسانی که به وجود آن پی برده‌اند قادر نیستند آن را به نحو رضایت‌بخش و قانع‌کننده‌ای توصیف کنند. مایل بودم به روستای مجاور روم و سهمی از این شادی را به‌دیگران نیز ارایه دهم، ولی به علت بیماری کشاکشی در تن و روان من درگرفت، بدین معنی که روح مایل بود جلو برود، در صورتی که جسم عقب می‌افتاد. اما سرانجام من فایق شدم و بدن رنجورم را به طرف جلو کشیدم و آن چه را مسیح برای من کرده بود و برای دیگران نیز حاضر بود کند، به آنان اعلام داشتم. آنها می‌دانستند که من بیمار بودم و یک نیروی درونی مرا بر آن

می‌داشت که محبت خدا را به آنان اعلام دارم. گرچه زبانم از بیان این که مسیح برایم چه کرده ناتوان بود، ولی مردم به حقیقتی که در درونم نهفته بود پی بردند. آن جا که زبان ناتوان است، زندگی و عمل به حقیقت گواهی می‌دهد.